

ابتکار پاییزی دکتر شیخ برای خدمت به مشهدی‌ها

بازخوانی فرا‌هایی از تاریخ شفاهی درباره دکتر مرتضی شیخ که دلایل تبدیل شدن او را به محبوب‌ترین پزشک تاریخ مشهد توضیح می‌دهد

جواد نوائیان رودسری—آن قدر درباره او داستان‌های شگفت‌انگیز نقل می‌کنند که بعضی وقت‌ها آدم باورش نمی‌شود چنین کسی اصلاً وجود داشته‌است. قبول دارم که گاهی محبوبیت یک انسان، باعث می‌شود درباره‌اش روایت‌هایی را بازگو کنند که خیلی واقعی نیست؛ اما همان روایت‌ها هم، می‌شود سندومدرکی برای روایت یک محبوبیت تمام‌نشدنی و ماندنی. دکتر مرتضی شیخ از آن آدم‌هایی است که محبوبیت‌شان هیچ وقت تمام نمی‌شود؛ یک آدم خاص با یک دوجین ویژگی‌های اخلاقی خاص، طوری که هر چه درباره‌اش بنویسی، باز هم مطلب کم نمی‌آوری. کاریزمای شخصیت او خیلی‌ها را به دنبال پژوهش درباره‌اش کشاند؛ نمونه‌اش حمیدقشنگ و کتابی که درباره دکتر شیخ به رشته تحریر در آورده‌و در آن، به اصلاح، مورا از ماست بیرون کشید و تصویر جذاب دکتر را، مقابل دیدگان مخاطبان گذاشت. این که چرا قصه دکتر شیخ، با وجود افسانه‌هایی که دور و برش وجود دارد، این‌طور جاودانه شده‌است، برمی‌گردد به این که آدم‌هایی مثل او، یک جور‌هایی دست نیافتنی هستند؛ نه این که دیگر هیچ کسی نمی‌تواند مثل آن‌ها باشد، نه! منظورم این است که خاص بودنشان در دسترس همه نیست، یعنی همه نمی‌توانند مثل آن‌ها خاص باشند. این‌ها را گفتم، تا بروم سراغ دلیل‌دل‌ختن به دکتر شیخ.

پزشکی با اطلاعات هواشناسی!

معلمی داشتیم در دوره راهنمایی (حالامی گویند دوره اول متوسطه!) به نام آقای «فرمانبر» دبیر زبان انگلیسی ما بود و از آن آدم‌های دوست داشتنی. عادت داشت همیشه در کلاس، برای جلوگیری از خستگی بچه‌ها، خاطره تعریف کند. آقای فرمانبر، از آن مشهدی‌های اصیل بود. یادم هست یک بار، وقتی همه کلاس به نوعی درگیر سرماخوردگی پاییزی شده بودند، حدوداً اواسط مهر، شروع کرد بر ایمان از خاطرات نوجوانی‌اش حرف‌زدن و تشریح کردن وضعیت درمان بیماری‌های شایع پاییزی در آن دوران. آقای فرمانبر می‌گفت: پزشک باید قدرت پیش‌بینی وضعیت‌هوارا هم داشته باشد؛ باید بتواند پیش‌بینی کند که در این وضعیت آب‌وهوایی، چه امراضی بیشتر شایع است تا بعد بتواند کار مردم را و دتر را ببیند؛ از دخب، برای همه ما حرف عجیبی بود؛ آخر پزشک را چه به هواشناسی؟! اما آقای فرمانبر برای این ادعایش، یک شاهد غیر قابل انکار داشت؛ دکتر مرتضی شیخ. آقا معلم می‌گفت: همین دکتر شیخ خودمان، فصل پاییز که می‌شد، می‌دانست در هوای مشهد خیلی‌ها به سرماخوردگی و گریپ مبتلا می‌شوند؛ برای همین، تعدادی نسخه مخصوص این بیماری را می‌نوشت و می‌گذاشت داخل کشوی میزش. هر مریضی که وارد می‌شد و علایم گریپ یا سرماخوردگی داشت، بلافاصله یکی از نسخه‌ها را می‌داد به دست بیمار. او هم داروهارا مصرف می‌کرد، خوب می‌شد و حیران می‌ماند که چطور وقتی هنوز وارد مطب دکتر شیخ نشده، او نسخه‌اش را نوشته‌است! بعدها از مردم پدرم نیز، شنیدم که دکتر شیخ به این روش عمل می‌کرد. حالا

چهل و ششمین پاییز بعد از دکتر شیخ آغاز شده‌است و هنوز هم مردم مشهد، نام نیک او را در خاطر دارند؛ حتی افرادی مثل من که فرصت دیدن او را پیدا نکرد اند.

یک مددکار اجتماعی واقعی

روایت آگاهی‌ها و مهارت‌های دکتر شیخ در عرصه‌های مختلف، برای بهبود کیفیت درمان و کمتر کردن هزینه‌های آن، از آن قصه‌های خواندنی و پرفراز و نشیب است. او به‌واقع یک مددکار اجتماعی زیر دست بود. سبزی فروش نزدیک یکی از مطب‌هایش، نقل می‌کرد که دکتر هر روز می‌آمد و قیمت سبزیجات را می‌پرسید، اما خرید نمی‌کرد. یک روز بالاخره سبزی فروش کلافه شد و با پر خاش از او پرسید: «تو که نمی‌خی بخری، بر چی مپرسی؟!» دکتر هم خیلی آرام جواب داده بود: باید قیمت سبزی‌ها را بدانم تا از آن‌ترین آن‌ها را برای بیمار انم تجویز کنم. او حواسش به همه چیز بود، حتی به دقایق آخر عمر انسان‌ها و این که باید در آرامش این دنیا را ترک کنند. جایی خواندم که یک بار او ابر بالین پیرزنی حاضر کرده بودند که نفس‌های آخر را می‌کشید. دکتر شیخ به پسر آن بیمار، بیرون خانه، گفت که مادرش تا صبح دوام نمی‌آورد، اما او باید برود و نسخه‌ای را که برایش نوشته‌است بگیرد و از شربت تقویتی به مادرش بخوراند تا این شب را با آرامش به صبح برساند و نغمه‌د کرد هاند. فردا بعد از گذشت مادر، می‌تواند بقیه داروهارا ابرگرداند به داروخانه تا زیاد ضرر نکند.

مریضی برایش صندوق پول نبود

دکتر شیخ، مریض‌هایش را به شکل صندوق پول نمی‌دید؛ در ده‌هانداری‌ها، همه‌آنها ها بود. فکرش را بکنید، شش مطب در نقاط مختلف شهر داشت که از شش صبح تا ۱۲ شب، پذیرای بیمار ان مختلف بود و تازه، برای بقیه ساعات هم، چراغی را در ورودی خانه‌اش روشن می‌گذاشت تا مردم از حضور او در خانه مطلع شوند و در مواقع اضطراری به سراغش بروند. تأمین هزینه دارو برای بیمار ان بی‌بضاعت، جزئی از برنامه‌های همیشگی دکتر شیخ بود. حتی گاهی اوقات، کار به تهیه محل اقامت برای بیمار ان روستایی هم می‌رسید؛ مانند زمانی که تصمیم گرفت آن دختر کوچک روستایی و برادرش را که مادرشان، با هزار امید و آرزو، آن‌ها را از نزدیکی‌های قوچان به مشهد آورده بود، در مان کند؛ بیمارانی که آه‌داشتند با ناله سودا کنند. دکتر شیخ که رنج مادر را دید، نه فقط هزینه در مان را برعهده گرفت، بلکه برای آن‌ها محل اقامت تهیه کرد و ۴۰ روز کرایه اتاق را پرداخت تا حال بچه‌ها خوب شود. همیشه به دنبال راهی می‌گشت که تا حد ممکن، فشار هزینه‌ها از روی دوش بیمار برداشته شود. برای در مان بیمار ان، روز و شب نمی‌شناخت، حتی وقتی در بستر بیماری افتاد هم، بیمار ان را ویزیت می‌کرد و به سلامتی خودش نمی‌اندیشید. همین فکر اکی‌ها، دا دکتر شیخ را محبوب کرد؛ آن قدر که وقتی بیمار شد، برای سلامتی اش مجلس دعا برگزار کردند و هنگامی که در گذشت، همه در سوگ او گریستند. راستی که زنده‌یاد علی اصغر میر خدیوی، شاعر خراسانی که اشعارش با لهجه شیرین مشهدی شهر است و محبوب، چه زیبا درباره دکتر مرتضی شیخ سرود که «مِیون دکتُرّا تَک بودو تَک بود / مرتَب کار او خیر و کمک بود / هَمش با خنده و با مهر بونی / هَمش با شوخیای سرز بونی / به‌ناخوش هایداد آمیدواری / تَگفت با خِنده تو دردی ندار / دواها شازِ مداد مَچانی و مَفت / همیشه با مَحبت کار او جفت / دعای جملگی او رِ نثاره / الهی نور از قبرش بباره».

«میرزا محمد د کتر» وقصه ورود میکروسکوپ به ایران

بود، استادی توانمند و خوش بیان بود. او به دلیل تسلط به علم طب و ادبیات، توانست آثار یرا درباره برخی بیماری‌ها به رشته تحریر در آورد که مورد استفاده شاگردان مدرسه طب قرار گرفت. میرزا محمد در سال ۱۲۸۷ ش، دوسال بعد از پیروزی انقلاب مشروطه، دارفانی را وداع گفت. یکی از ماجراهای جالب زندگی میرزا محمد د کتر، آوردن نخستین میکروسکوپ به مدرسه طب و استفاده از آن برای نشان دادن میکروب‌ها و سلول‌های بدن انسان به شاگردان این مدرسه است. او با این روش، می‌خواست منشأ بیماری‌را به شاگردان خودش نشان دهد. این کار با

مخصوص ناصرالدین شاه به‌وی پیشنهاد کرد که برای تکمیل دانش، به پاریس برود و در دانشکده طب این شهر تحصیل کند. میرزا محمد را هی رانسه شد و در آن جا هم استعداد خود را نشان داد و توانست با نمرات عالی فارغ التحصیل و دکتر شود. او بعد از بازگشت، ابتدا مدتی در تبریز به طبابت پرداخت و بعدها، به پیشنهاد و توصیه تولوزان، به عنوان طبیب مخصوص ناصرالدین شاه منصوب شد و در کنار آن، به عنوان استاد طب در دارالفنون، به تدریس پرداخت. میرزا محمد که به دلیل گرفتن دکتر از پاریس، به «میرزا محمد د کتر» نیز مشهور شده

دکتر محمد کرمانشاهی، معروف به میرزا محمد د کتر، در سال ۱۲۰۸ ش در کرمانشاه و در خانواده‌ای اشرافی و مرفه به دنیا آمد. از همان کودکی نشان داد که استعداد و هوش سرشاری دارد و پدرش به همین دلیل و با امید پیشرفت میرزا محمد، او را به تهران فرستاد تا در مدرسه دارالفنون تحصیل کند و او هم در این مدرسه که یادگار تلاش‌های میرزاتقی‌خان امیرکبیر بود، به فراگیری طب پرداخت. میرزا محمد توانست زودتر از هم‌دوره‌ای‌های خود مدرسه طب را به پایان برساند؛ به همین دلیل، تولوزان، پزشک

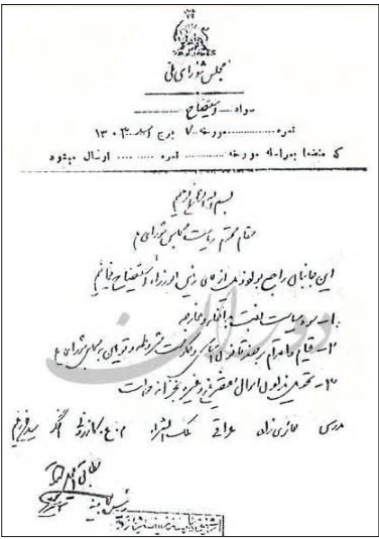
تاریخ پزشکی

به میرزا محمد د کتر، در سال ۱۲۰۸ ش در کرمانشاه و در خانواده‌ای اشرافی و مرفه به دنیا آمد. از همان کودکی نشان داد که استعداد و هوش سرشاری دارد و پدرش به همین دلیل و با امید پیشرفت میرزا محمد، او را به تهران فرستاد تا در مدرسه دارالفنون تحصیل کند و او هم در این مدرسه که یادگار تلاش‌های میرزاتقی‌خان امیرکبیر بود، به فراگیری طب پرداخت. میرزا محمد توانست زودتر از هم‌دوره‌ای‌های خود مدرسه طب را به پایان برساند؛ به همین دلیل، تولوزان، پزشک

مدرس بمیرد، دیگر به شما پول نمی‌دهند!

استاد تاراجی

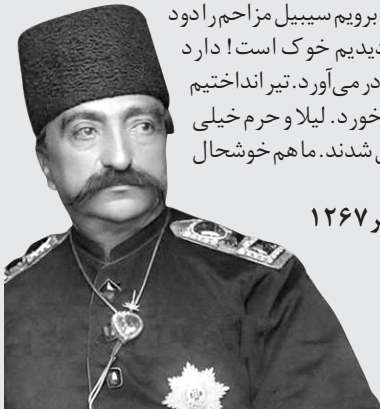
شهید مدرس یکی از مخالفان جدی رضاخان در دوران نخست‌وزیری او بود. آن مرحوم با همکاری تعدادی از نمایندگان مجلس نتوانست طرح استیضاح رضاخان را به دلیل «۱- سوء سیاست نسبت به داخله و خارج، ۲- قیام و اقدام بر ضد قانون اساسی و حکومت مشروطه و قوانین مجلس شورای ملی، ۳- تحویل ندادن اموال مقصرین و غیره به خزانه دولت» در مجلس شورای ملی مطرح کند. جلسه استیضاح رضاخان، به محل جدال لفظی میان طرفداران سردار سپه و مخالفان او تبدیل شد. طرفداران رضاخان، همزمان با آغاز مذاکرات مجلس، شروع به شعار دادن علیه شهید مدرس کردند و یک‌دور فریاد زدند: «مرده باد مدرس!» از آن سو، جمعیت طرفداران شهید مدرس هم یک‌صدا به حمایت از وی پرداختند و شعار «ن‌ده باد مدرس» سر دادند. کنترل اوضاع داشت از دست رئیس مجلس خارج می‌شد و هر آن، احتمال درگیری شدید فیزیکی وجود داشت، به ویژه که جمعیت طرفداران رضاخان، عموماً قزاق‌هایی بودند که لباس معمولی داشتند. شهید مدرس از رئیس مجلس اجازه خواست تا چند کلمه‌ای صحبت کند. با قرار گرفتن او پشت تریبون، شدت شعارها افزایش یافت. شهید مدرس دستش را بلند کرد و با حاضران خواست چند



این کیست که خرخر می کند؟! ^{اندر موازات شاه‌نادر}

دوشنبه، دوم صفر ۱۳۰۶ * — سر ناهار اعتمادالسلطنه روزنامه خواند. حوصله نداشتیم. بعد امین السلطان با یک خروار کاغذ آمد و همه را خواند. خیلی خسته شدیم. گفتیم جا انداختند، خوابیدیم. قدر یک ساعت خواب بودیم. بیدار که شدیم هوس کردیم تیر بیندازیم. گفتیم یک کلاهی را بردند هدف گذاشتند. با تیر و کمان تیر انداختیم. نخورد. عصبانی شدیم. مجدالدوله آمد تیر بیندازد. عین زن‌ها تیر می‌انداخت! مرخصش کردیم. آمدیم اندرون. قدری فرمایشات داشتیم برای عزیزالسلطان، گفته شد. لیلا خانم آمد گفت یک نفر بیرون خوابگاه می‌آید خرخر می‌کند و اهل حرم را می‌ترساند. خواستیم کسی را بفرستیم، گفتیم خودمان برویم بهتر است. آمدیم نشستند دیدیم صدای خرخر می‌آید. بلند شدیم تفنگ برداشتیم با چند فراش که برویم سیبیل مزاحم را دود بدیم، دیدیم خوک است! دارد پدر باغ را در می‌آورد. تیر انداختیم به خوک خورد. لیلا و حرم خیلی خوشحال شدند. ما هم خوشحال شدیم.

*** ۱۷ مهر ۱۲۶۷**



تاریخ

۷

تاریخ باستان

«هوو ستیزی»

در میان جانشینان اسکندر!



احتمالاً از درس‌های دوره ابتدایی و راهنمایی، یا به قول امروزی‌ها دوره اول متوسطه، یادتان هست که بعد از

مرگ اسکندر، ایران به دست سُلوکوس، یکی از سرداران او افتاد و حکومت سُلوکی تشکیل شد. در دوران حکومت نوه آقای سُلوکوس، یعنی آنتیوخوس دوم، شرایط منطقه حکمرانی سلوکیان به هم ریخت. اصل قضیه هم این بود که ایرانی‌ها نمی‌خواستند زیر سلطه اجنبی روزگار بگذرانند و با وجود این که فرمانروایان سلوکی، از طرف مادری ریشه ایرانی داشتند، هیچ‌چوره به خرج ایرانیان نمی‌رفت که به حکومت آن‌ها راضی شوند. آنتیوخوس دوم که می‌دید اوضاع خراب است و هر آن امکان دارد اساس حکومتش ویران شود، تصمیم گرفت از خودش زرنگ‌بازی در بیاورد! این بود که به سراغ خاندان حکومتی کاپادوکیه رفت. حالا کاپادوکیه کجاست؟ اسم منطقه‌ای در شرق آناتولی امروزی که در آن زمان، یکی از قدرتمندترین خاندان‌های خاورمیانه حکومتش را در اختیار داشت. آنتیوخوس دوم رفت به خواستگاری دختر فرامروای کاپادوکیه و او هم «بله» را گفت و شد عروس قصر آنتیوخوس دوم. اما از آن طرف، این آقا همسران دیگری هم داشت که اصلاً دلشان نمی‌خواست یک خانم تازه‌وارد سر و کلاهش در زندگی آن‌ها پیدا شود و او را همه کاره کنند. به همین دلیل، یکی از همسران آنتیوخوس دوم به نام «لاتودیسه» به فکر افتاد که یک جوری از این وضع نجات پیدا کند و تنها راهی که به ذهنش رسید، کشتن شوهرش بود! لاتودیسه سنی مهلک را در غذای آنتیوخوس دوم ریخت و او هم بلافاصله غزل خداحافظی را خواند! البته از کم و کیف بر خورد بالاتودیسه، بعد از این جنایت وحشتناک، اطلاع چندانی نداریم.

تاریخ جهان

نابودی آرتک‌ها

مرگ ناگهانی یک رؤیا

۱۳ اوت سال ۱۵۲۱، در یانوردان ایتالیایی، بعد از اسپانیایی‌ها خودشان را به آمریکا رساندند. ورود آن‌ها به مکزیک امروزی، آغازی بر پایان یکی از بزرگ‌ترین تمدن‌های انسانی تاریخ بود؛ آرتک‌ها که توانسته بودند ظرف کمتر از سه قرن، یکی از پرشکوه‌ترین تمدن‌های مغرب‌زمین را پایه‌گذاری کنند و با تأسیس شهر «تنوشیتلان»، به اوج قدرت در سرزمینی به مساحت نیم‌میلیون کیلومتر مربع دست یابند، در برابر توپ و تفنگ اروپایی‌ها کم‌آوردند و بعد از نبردهایی خونین، در نهایت تسلیم ایتالیایی‌ها شدند؛ آن‌ها هم حسابی از خجالت تمدن آرتک درآمدند و چنان به جانش افتادند که تا سال ۱۸۱۰ و زمانی الکساندر فون هولموولدت، طبیعت‌شناس آلمانی از واژه آرتک برای نام‌گذاری تمدن آن‌ها استفاده کرد، حتی نام آرتک‌ها هم به فراموشی سپرده شده بود. البته آرتک‌ها راجع می‌دادند خودشان را با نام «مکزیکا» معرفی کنند؛ این موضوع باعث شد بعدها، نام کشور مکزیک، جایی که بخش اعظم قلمرو آرتک‌ها در آن قرار داشت، به این نام خوانده شود. هر چند که مورخان اروپایی، در دوره‌های بعد کوشیدند آرتک‌ها را مردمی وحشی و آدم‌خوار معرفی کنند، اما شواهد به جا مانده از تمدن آن‌ها، چنین دیدگاهی را تأیید نمی‌کند. آن‌ها استادان گیاه‌شناسی و گیاهپووری بودند و باغ‌های بزرگ گیاه‌شناسی آن‌ها، چنان بزرگ و گسترده بود که فقط می‌شد نظیرش را در آسیا پیدا کرد؛ چیزی که اروپایی‌ها در تمام عمرشان به چشم ندیده بودند! آرتک‌ها قرن‌ها پیش از آن که اروپاییان به دیدن نمایش عادت کنند، اهل ساختن نمایش و اجرای آن بودند. بیمارستان‌های شان قادر بود در مواقع همه‌گیری، با دقت بالا عمل کند و جراحان ورزیده‌ای داشتند که می‌توانستند ظرف‌یف‌ترین جراحی‌ها را با درصد قابل قبولی از موفقیت، به انجام برسانند. آن‌ها در عرصه بافت پارچه‌هم به فناوری‌های جدیدی دست یافتند و ذائقه‌شان در تولید و مصرف مواد غذایی با استقبال گسترده اروپایی‌ها روبه‌رو شد، هر چند که در منظر سفیدپوستان نژادپرست، آرتک‌ها یک قوم وحشی به دور از تمدن به شمار می‌آمدند! کافی است تعدادی از واژه‌های مورد استفاده آن‌ها را که امروزه در زبان انگلیسی رایج است بدانید تا بپی به درستی این مسئله برید: chocolate (شکلات)، tomato (گوجه‌فرنگی)، avocado (آووکادو) و ... در واقع تمدن آرتک، تمدنی رؤیایی بود که هنگام سقوط، در اوج شکوفایی قرار داشت؛ رؤیایی که با هجوم وحشیانه اروپایی‌ها، به یک‌باره نابود شد و برای همیشه از میان رفت.